

بحثی از
باید ، بایست ، بایستی
 دستور زبان فارسی

در آثار نویسندگان امروز ، چه روزنامه و چه کتاب ، اغلب عبارات هائی برمی خوریم که در آنها فعل بایستن و فعلی که تابع آنست بصورت های گوناگونی بکار رفته است . از آن جمله این چند صورت را نویسنده این سطور یادداشت کرده است :

« کد خدا باید بده می رفت »

« جوان بایستی می گفت که دوستش ندارد »

« او می بایستی شنیده باشد که رفیقش برگشته است »

در این عبارتها دو مشکل وجود دارد یکی آنکه معلوم نیست در نظر نویسندگان امروز صیغه های مختلف «باید» و «بایستی» و «می بایستی» باهم چه فرق دارد و مورد استعمال هر یک کدام است .

دوم آنکه فعلی که پس از این افعال می آید (می رفت - می گفت - شنیده باشد) باید چه صیغه ای باشد و صورت های مختلف آن چه تغییری در معنی عبارت می دهد .

اینک بحثی بکمال اختصار در معنی فعل بایستن و موارد استعمال صیغه های مختلف و افعال تابع آن .

معنی کلمه فعل «بایستن» بمعنی لازم بودن ، ضرورت داشتن ، مورد احتیاج بودن است . این فعل دو صورت استعمال دارد : یکی آنکه لزوم چیزی را برای کسی بیان می کند ، دیگر آنکه لزوم انجام دادن یا واقع شدن فعل دیگری از آن برمی آید .

بایستن در پهلوی این کلمه در متن های پهلوی بدو صورت «اپایستن» و «اپایتن» وجود دارد و بازند آن «اوایستن» است .

گاهی بایشوند «اندر» و گاهی بی آن بکار می رود . مثال :

۱ - کسی اندر اپاییت = کسی اندر باید : کسی لازم است .

۲ - هرافزاری پت کوخشن اندر اپاییت = هرافزاری به کوشش

اندر باید : هرافزاری برای جنگ لازم است (بندهشن)

- ۳- هونرا' شاینده کیه اتواپایت ک آن شیران را ذ زیوندک' ا'ماک
آوریت = هنرو شایستگی تو باید که آن شیران را زنده بما آورد .
- ۴- بت و تبغت اپایت داشتن = به بد بخت باید داشتن : بدبخت باید
شمردن .
- ۵- اوشان هیر پ او ایستی خویش استات : ایشانرا خواسته به
(اندازه) احتیاج خویش است .

(خسرو کواتان و ریدک)

در مثالهای ۲ و ۱ فعل بایستن بایشوند «اندر» بکار رفته و در سه مثال
بعد مجرد از این پیشوند است . در دو مورد اول متعلق فعل بایستن اسم است
(کس - کوشش) ، در مثالهای ۳ و ۴ لزوم فعلی را بیان می کند (آوردن -
داشتن) ، در مثال ۵ این کلمه بصیغه اسم مصدر و بمعنی « ضرورت - احتیاج »
استعمال شده است .

در چهار مورد اول این فعل بصیغه مفرد غایب یا غیر شخصی (Impersonnel)
بکار رفته و صیغه های دیگر صرف آنرا انگارنده در متن های پهلوی و کتابهای
مربوط به صرف و نحو این زبان که در دسترس داشته نیافته است .

بایستن در فارسی دری

در فارسی دری - یعنی زبان رسمی ادبی بعد از اسلام - فعل بایستن
بهمین معانی مذکور در فوق بکار رفته ، اما صیغه های صرفی دیگری نیز
از آن استعمال شده است . از جمله بصیغه مضارع مفرد مخاطب . مثال :

آن کس که نباید بر ما زودتر آید
تو دیرتر آیی بر ما زانکه بیایی

(منوچهری)

تو اکنون پادشاهی جست بایی کجا جز پادشایی را نشایی
(ویس و رامین ص ۳۰۱)

اما در آثار ادبی نظم و نثر از فعل بایستن در زمانهای ماضی و مضارع
صیغه های مختلفی آمده است که در ذیل بیان می شود :

بایست صیغه غیر شخصی است و لزوم چیزی یا وقوع فعلی
را در زمان گذشته بیان می کند . گاهی متعلق آن اسم

است . مثال :

بیربط چو بایست بر ساخت رود

بسر آورد مازندرانسی سرود
(شاهنامه خاور - ج ۲ - ۱۳۲۷)

یعنی چنانکه لازم و سزاوار بود...

نبایست کردن بر این سو گذر بر نره دیوان پر خاشختر
(شاهنامه خاور - ج ۲ - ۳۴۵)

بایستم - بایستت
بایستش
هر گاه ضرورت اقدام به فعلی برای کسی بیان می شود
فاعل آن فعل نسبت بفعل بایستن مفعول قرار می گیرد.
یعنی «اورا» لازم است که چنان کند . در این مورد
ضمایر مفعولی (م - ت - ش) به آخر فعل «غیر شخصی» افزوده می شود . مثال :
ببایستم همی مرگ تو دیدن به پیری زهر هجرانت چشیدن
ویس ورامین - ص ۲۶۹

چرا این راه را بازی شمردی چرا سازی که بایستت نکردی
ویس ورامین - ص ۴۳۸
چه بایستت ز پیش من برفتن که رفتن نوا از من گرفتن
ویس ورامین - ص ۳۵۵

گاهی در مفرد مخاطب بجای ضمیر مفعولی (ت) ضمیر فاعلی (ی) می آید.
مثال :

نبایستی تو گفتارش شنیدن چو بشیندی به پیشم ناوردیدن
(ویس - ص ۱۳۰)
و در مفرد غایب اغلب ضمیر مفعولی حذف می شود:
که شهرو این چرا بایست کردن زن شه را بدیگر کس سپردن
(ویس - ص ۵۶)

اما بیشتر در این مورد بجای ضمیر متصل مفعولی ضمیر منفصل (مرا -
ترا - اورا) می آید و فعل بصورت غیر شخصی (بایست) استعمال می شود .
(در مفرد غایب بجای ضمیر اغلب خود اسم می آید) مثال :

مرا رفت بایست کردم درنگ مرا بود با او سر پر ز جنگ
شاهنامه خاور - ج ۳ - ص ۵۷۶

تراگر بدی فرورای درست زالبرز شاهی نبایست جست
ایضا - ص ۷۵۱

پدر آن دلیر گرانمایه کرد ز تنگ اندران انجمن خاک خورد

که لهراسب را شاه بایست خواند وزو در جهان نام شاهی براند
شاهنامه خاور - ص ۳۳۱

یعنی از ننگ آنکه پدرم را بایست لهراسب را شاه خواند.
گاهی صیغه «بایست» غیر شخصی است و مراد آنکه وقوع یا اجرای
فعلی در زمان ماضی لازم بوده است و فاعل آن مجهول است یا گوینده در آن
تجاهل می کند:

يك دمك باری در خانه بیایست نشست

تا بدیدندی روی تو عزیزان و تبار
فرخی - چاپ عبدالرسولی - ص ۶۴

دل من بستدی و باز کشیدی دل خویش

دل ز من بی گنهی باز نبایست کشید
فرخی - ایضاً - ص ۴۳۹
مواکب این جانب پس فردا . . . در حرکت خواهد آمد، چه از اواسط
زمستان . . . این سودا درد ماغمی گشت . . . اما بجهت سردی هوا بضرورت
يك دو ماه توقف بایست کرد.

التوسل الی التوسل - ص ۱۸۴

در همان معنی و مورد صیغه «بایست» بکار می رود جز
آنکه در این ساخت ظاهراً تا کیدی هست . مثال:
چنین گفت با رزم زن بارمان و مطالعاً که آورد پیشم سرت را زمان
بیایست ماندن که خود روزگار همی کرد با جان تو کارزار
دل شیرویه را شیرین بیایست ولیکن با کسی گفتن نشایست
خسرو و شیرین - چاپ وحید ص ۴۱۹

همان مفهوم صیغه «بیایست» را در بر دارد باضافه
بایستی بای شرط . یعنی بعد از «اگر» و دیگر حروف شرط
یاد در جواب جمله شرطی می آید . مثال:

گر نه از بهر عدوی تو بیایستی همی فخر تو از روی گیتی بر گرفتی نام عار
فرخی سیستانی - چاپ عبدالرسولی - ص ۱۸۱

این صیغه دو مورد استعمال دارد: یکی در معنی استمرار
در زمان گذشته - دیگر متضمن مفهوم شرط . فرق این
بایستی

دو اینست که در مورد اول می گوید وقوع این فعل در زمان ماضی پیوسته لازم بوده است. در مورد دوم این نکته را در بر دارد که اگرچه وقوع فعل ضرورت داشته واقع نشده است. مثال مورد اول :

نبایستی که ما به مصیبت آمده بودیمی

تاریخ بیہقی. چاپ غنی - ص ۳۴۱

هرچه بایستی بخرییدی

سفرنامه ناصر خسرو - چاپ برلن - ص ۱۲۸

از روزگار اردشیر تا . . . همچنانکه پادشاه فرزند پادشاه بایستی

وزیر هم فرزند وزیر بایستی .

سیاست نامه . چاپ خلغالی . ص ۱۲۸

مثال مورد دوم :

مرا بر عاشقان ملکیت زدست شاه بایستی

که تا من از ره حکمت بدادی داد آفاقش

منوچہری ، چاپ ۳۲۶ - ص ۴۵

یعنی لازم بود که چنین باشد تا من چنان کنم، اما اکنون چنین نیست.

اگر با آن حرارت رطوبت نباشد . . . بایستی که آن چیز ریخته شدی .

جامع الحکمتین . ص ۱۲۸

چنان بایستی که همه خلق همواره براحات و سعادت بودندی .

جامع الحکمتین ص ۱۲۸

بایستی که چندین التماس تو از ما وفا شدی

سیاست نامه - خلغالی - ص ۱۱۱

اگر چنان بودی که آن کودک بنان تہی خویش قناعت کردی . . . اورا

سگ همچو خودی نبایستی بودن .

قابوسنامه - چاپ لیوی - ص ۱۵۲

تو اول زمین بوسه دادی مہ جای

نبایستی آخر زدن دست و پای

بوستان - چاپ قریب - ص ۱۰۴

اگر چنین نبودی . . . ، هیچ طاعتی اظهار نبایستی کردن .

فیہ مافیہ - (دانشگاہ) ص ۱۵۵

ولی چنانکه تو می در جهان کجا باشد

یکی چنانکه تو در صحبت تو بایستی

گلستان - چاپ فروغی - ص ۱۴۲

لزوم وقوع فعل یا اجرای فعلی را در زمان گذشته با

می بایست

قید استمرار بیان می کند و بامعنی اول صیغہ «بایستی»

یکسان است . مثال :

ابراهیم گفت مرا می بایست تا خلق او بازیابم .

تذکره الاولیا - چاپ لیدن - ص ۱۸۸

ظاهراً استمرار و تأکید هر دو را متضمن است . این

می بیاست

صیغه بسیار کم بکار رفته است . مثال

نخفت از چند خوابش می بیاست که در بر دوستان بستن نشایست

خسرو شیرین - چاپ وحید - ص ۲۲۵

بایدم - بایدت - صیغه مضارع فعل بایستن با ضمیر متصل مفعولی بکار

می رود .

بایدش

در این حال مراد آنست که چیزی یا انجام دادن

فعلی برای کسی ضروریست . مثال :

من از پیوند جان سیرم بدین درد

کز تو تا من زیم غم بایدم خورد

(ویس و رامین - ص ۶۹)

شوچهره خویشتن همی بین

هر گاه که بایدت تماشا

(دیوان سنائی ص ۷۲۴)

باغبان گر پنجروزی صحبت گل بایدش

برجفای خار هجران صبر بلبل بایدش

(حافظ قزوینی - ص ۱۸۷)

مرا باید - ترا باید اما اغلب ضمایر منفصل مفعولی پیش از این صیغه

(یا در شعر پس از آن) می آید و همین معنی را در

بردارد :

مرا رفت باید بدین چاره زود

رکاب و عنان را بیااید بسود

(شاهنامه خاور ص ۹۴)

نگهدار و هشیار پشت سپاه

ترا بود باید باورد گاه

(شاهنامه بروخیم ص ۵-۱۲۲۸)

که مارا هنر چند باید نهفت

وزان پس بسالار بیدار گفت

(شاهنامه خاور ۱-۳۰۱)

گاهی صیغه « باید » غیر شخصی است و ضمیر مفعولی متصل یا منفصل

مربوط بشخصی یا چیزی است که لازم است فعل بر او واقع شود :

مرا باید که بمرو فرستی

(اسرار التوحید - چاپ صفا - ۱۹۴)

یعنی (تو) باید که مرا به مرو بفرستی

گر از دشت قحطان یکی مار گیر

شود مغ بیایدش کشتن به تیر

(شاهنامه خاور-ج ۱-۱۴۷)

یعنی باید که او را بکشند

درست همان معانی و موارد استعمال «باید» را دارد

باید

جز اینکه ظاهراً در آن معنی تأکیدی هست. مثال:

که این راز بر ما بیاید گشاد و گر سر بخواری بیاید نهاد

(شاهنامه خاور-ج ۱-۳۳)

موارد استعمال و معانی آن همانست که در صیغه

می باید

«باید» هست. جزء «می» معنی استمرار را تصریح

می کند.

دردا که طیب صبر می فرماید وین نفس حریص را شکر می باید

گلستان- فروغی - ۱۳۴

در این صیغه هر دو جزء «می» و «به» می آید و ظاهراً

می باید

معانی استمرار و تأکید را در بردارد:

دوست گر با ما بسازد دولتی باشد عظیم

و در سازد می بیاید ساختن باخوی دوست

(غزلیات سعدی - فروغی ص ۵۹)

جزء «همی» صورت قدیم تر و اصیل تر جزء «می» است

همی باید

در آثار نویسندگان و شاعران قرون چهارم تا ششم

این جزء بسیار بکار می رود. نویسندگان قرنهای بعد کمتر این صورت

را استعمال کرده اند:

شما را نگهبان توران سپاه **همی** بودا باید برین رزمگاه

فعل تابع بایستن

از مثالهایی که برای صیغه های مختلف فعل بایستن در این مقاله ذکر

شد بخوبی می توان دریافت که متعلق این فعل یا اسم است یا فعل دیگر؛ یعنی

گاهی لازم بودن چیزی را برای کسی بیان می کند و گاهی لزوم وقوع فعل دیگر

را. در مورد دوم می گوئیم که فعل دومی تابع فعل نخستین یعنی بایستن

است. اما این فعل تابع بچند وجه مختلف استعمال می شود. از این قرار:

وجه اول - فعل بایستن بهر صیغه که باشد تابع آن مصدر است:

به انبوه زخمی بیاید زدن سپه را همه پیش باید شدن

(شاهنامه بروخیم-ج ۵-۱۱۷۰)

در این حال اگر مراد این باشد که تنها زمان لزوم فعل بیان شود نه کسی که آنرا انجام خواهد داد (یعنی بایستن غیر شخصی باشد) بدون ضمیر بکار می رود :

بایست رفتن - بایستی رفتن - باید رفتن - می باید رفتن .
و اگر بخواهند شخصی را که اجرای فعل بعهدۀ اوست نیز بیان کنند ضمیر متصل یا منفصل مفعولی با آن می آورند :

بایستم رفتن - می بایستت گفتن - بایدم آمدن - بایدت نهفتن - مرا بایست شنیدن - شمارا بایستی رفتن . این وجه در قرون اخیر متروک شده است .
وجه دوم - فعل تابع مصدر مرخم است (یعنی با حذف نون)
چگونگی استعمال این وجه نیز درست مانند وجه اول است .

وجه سوم - فعل تابع از وجه التزامی است . این نیز چند صورت مختلف دارد . یکی صیغۀ ماضی است که در آخر آن یا، می آید و تا قرن ششم بکار می رفته و از آن پس متروک شده است . این صیغه موارد استعمال متعدد داشته که از آن جمله یکی مورد التزامی یعنی وقتی است که فعل تابع فعل دیگر باشد :

هر چند کوشید قوتش نبود که دلوارا بر کشیدی

(تفسیر تربت شیخ جام)

دلیلی بایستی که مارا از این ظلمات به آب حیات بردی

مقامات حمیدی

صورت دیگر آنست که فعل تابع بصورت مضارع بیاید . در این حال میان فعل بایستن و تابع آن را حرف «که» ربط می دهد :

کسی کو کند میزبانی کسی را

نباید که بگریزد از میهمانی

(منوچهری - چاپ دیرسیاقی - ص ۱۰۱)

می باید که حاجب بانگ برزند

(سیاست نامه - چاپ خلغالی ص ۸۸)

در این صورت زمان لزوم واقع شدن فعل را صیغۀ فعل بایستن تعیین می کند و شخص از صیغۀ فعل تابع معلوم می شود :

نبایست کانیجا فرستم

تاریخ سیستان - ص ۲۶۰

ومی بایست که این مملکت بشود

(تاریخ سیستان - ص ۲۶۷)

کارهای عاشقان گو زارباش ، کار تو باید که باشد بر نظام ،
(دیوان سنائی ص ۶۵۸)

چنان باید که در همه نگاه کنی

قابوسنامه - چاپ لیوی - ص ۶۲

به آورد گستاخ با او مگرد ، نباید که مانیم بارنج و درد
(شاهنامه بروخیم - ۳ - ۱۲۹۸)

تقریبه

۱) در فارسی امروز فعل بایستن باضمیری متصل فاعلی (بایم - بایی بایند) و ضمیر مفعولی منفصل (مرا بایست - شمارا بایستی) معمول نیست و این فعل فقط بصورت ناقص (غیر شخصی) بکار می رود .

۲) از صیغه غیر شخصی نیز صورتهای «ببایست» و «ببایستی» و «همی بایستی» و «همی ببایستی» و «همی باید» و «بباید» متروک است .

۳) فعل بایستن بهیچ صیغه و صورتی بمعنی لازم بودن چیزی برای کسی، یعنی بطریقی که متعلق آن اسم باشد ، بکار نمی رود . جمله هائی نظیر «مرا کلاه باید» بمعنی «من کلاه لازم دارم» بکلی متروک است .

۴) استعمال این فعل با تابع مصدر هیچ معمول نیست . «باید آمنت» و «ترا باید گفتن» متروک است .

۵) در موردی که مقصود اشاره به شخص نیست فعل تابع بصورت مصدر مرخم بکار می رود :

باید رفت - باید گفت

۶) معمولترین صورت استعمال این فعل در زبان امروزی آنست که فعل تابع آن مضارع التزامی باشد با «که» حرف ربط یابی آن :

باید بروم - باید بروید

۷) اگر صیغه های «بایست» و «ببایستی» بکار می رود باید در معنی لزوم وقوع فعل در زمان گذشته باشد. در این حال یا تابع آن مصدر مرخم است یا مضارع التزامی - هر گاه تابع بصورت مصدر مرخم بکار برود اشاره ای بشخص نمی شود :

بایست رفت - بایستی گفت

در مثال اول مراد آنست که وقوع فعل رفتن در زمان گذشته لازم بوده

است، چه این فعل انجام گرفته و چه نگرفته باشد.
مثال دوم این معنی را متضمن است که وقوع فعل لازم بوده اما انجام نیافته است.

هر گاه تابع، مضارع التزامی باشد ضمیر شخصی را نیز در بردارد:
بایست بگویم = لازم بود که بگویم
بایستی بروم = لازم بود بروم (اگرچه نرفته‌ام)
این مختصری بود دربارهٔ چگونگی استعمال فعل بایستن و نکته‌های فراوان دیگر در این باب هست که جای دیگر باید آورد.

پ . ن . خ

ضرب المثل‌های فرانسوی

پلیدی پروازکنان بسویمان می‌آید و لنگ‌لنگان می‌رود.

قاضی که بی‌سواد باشد به جبه‌اش تعظیم می‌کنند.

آرزو رؤیای آدم بیدار است.

پرو، نگاه علوم انسانی مطالعات فرهنگی

برای اینکه ارزش پول را بدانیم باید ناچار شویم قرض کنیم.

بزرگان در چشم ما بساین سبب بزرگ می‌نمایند که ما بزانو

افتاده‌ایم؛ پس باید برخاست.

زن و خربوزه را نمی‌شود از شکل و ظاهرشان شناخت.

اشخاص بیکار سخنرانان خوبی می‌شوند.

ترجمه هوشنگ پیر نظر